



تعبیر پدر شهید ارتشی مدافع حرم
سید مهدی جودی ثانی
از نحوه شهادت پسرش در «تدمر» سوریه

سپند آتشدان

بود. بعد به این نتیجه رسیدم که این، کار من نیست. به خانه رفتم و به همسرم گفتم قرار است چند نفر از دوستان سید مهدی به دیدن من بیایند. جرئت این را که بگویم دیگر پسرش را نمی بیند، نداشتم.». «

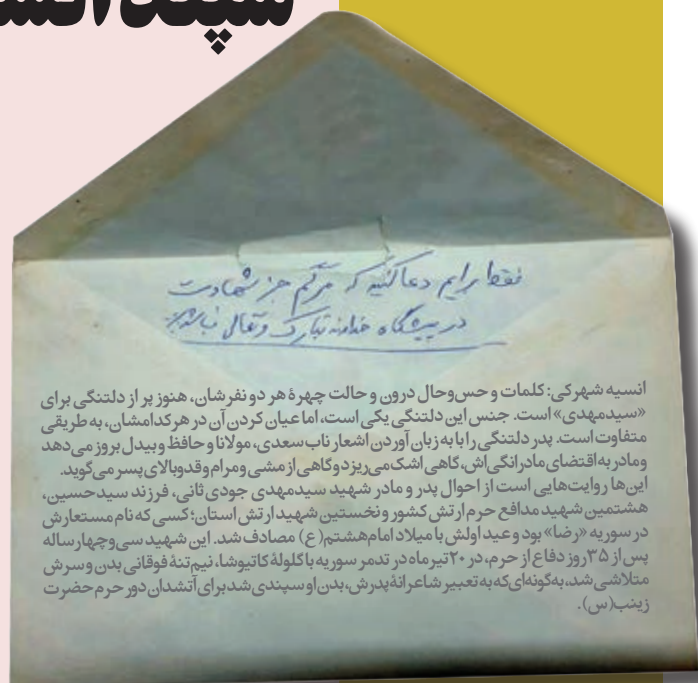


روزهای آخر، حرفهایش را در خانه ضبط می کردم
عصمت عبدا... زاده، معلم ادبیات و مادر سید مهدی، سکوت سنگینی را که در پی حرفهای همسرش، حاکم شده، می شکند و لب به سخن باز می کند. از روزهایی می گوید که پسرش دست به هر کاری می زده تا رضایت مادر را برای رفتن به سوریه بگیرد: «حرف دل مرا فقط یک مادر می فهمد. من دو فرزند بیشتر نداشتم. سید مهدی پسر بزرگم بود. ما به یکدیگر، وابستگی عجیبی داشتیم. یک سال ونیم مدام در گوشه زمزمه می کرد که می خواهد برای دفاع از حرم بی بی زینب (س) به سوریه برود. هر وقت این حرف را می گفت، دلم هری پایین می ریخت. من مخالف رفتنش بودم، بنابراین چون می دانست نمی تواند مرا راضی کند، با پدرش دست به یکی کرد. دل او را نرم کرد و رضایتش را گرفت و کارهای مقدماتی رفتنش را انجام داد. دو هفته قبل از اینکه بخواند عازم شود، مثل پروانه دورم می گشت و مدام تکرار می کرد که مادر! می خواهم راضی باشی. دلم رضایت نمی داد. از طرفی عروس سید شده بودم و در برابر بی بی زینب (س) احساس شرمندگی می کردم که نمی توانم تصمیم پسر را قبول

در زمان گفتگوی ما با خانواده شهید جودی، هنوز یک ماه از نبود سید مهدی می گذرد. خانواده شهید، مشکی پوش هستند و پدرش فقط بنا به عرف و پیشنهاد اطرافیان، لباس مشکی به تن کرده، ولی در باطن معتقد است که پسرش عاقبت به خیر شده و پوشیدن لباس سیاه معنایی ندارد. سید حسین جودی ثانی، معلم بازنشسته ای است که نگاه زیبایی به واقعه شهادت پسرش دارد و همین باعث شده رفتار و کلامش باطمینان همراه باشد. او شرح روزی را می دهد که خبر شهادت پسرش را به او می دهند: «مثل همیشه آماده می شدم تا برای انجام ورزش صبحگاهی به پارک ملت بروم. حال و هوای آسمان دگرگون بود. برای دقایقی آسمان ابری و تیره شد و ناگهان در گرمای تابستان، باران بارید. بعد هم رنگین کمان زیبایی در آسمان ظاهر شد.». «

او ادامه می دهد: «این ها پدیده هایی است که فقط با چشم دل، تفسیر می شود و هر آنچه روی زمین، اتفاق می افتد، با ماورایی که از آن بی خبریم، مرتبط است. در حال ورزش بودم که گوشه ام زنگ خورد. یکی از بچه های ارتش بود. حالم را پرسید و تلفن را قطع کرد. حس درونی ام به من خبر از حادثه ای می داد. فوری پس از آن تماس مشکوک، دوباره با همان شخص تماس گرفتم. بی پرده گفتم اگر اتفاقی برای پسر افتاده، بگو. تحمل شنیدنش را دارم. همان جا خبر شهادتش را به من دادند. نمی دانستم چطور این خبر را به مادرش بدهم. در آن لحظه، این سخت ترین کار عالم برای من

دو هفته قبل از اینکه بخواهد عازم شود، مثل پروانه دورم می گشت و مدام تکرار می کرد که مادر! می خواهم راضی باشی. دلم رضایت نمی داد. از طرفی عروس سید شده بودم و در برابر بی بی زینب (س) احساس شرمندگی می کردم که نمی توانم تصمیم پسر را قبول کنم



آنسبه شهرکی: کلمات و حس و حال درون و حالت چهره هر دو نفرشان، هنوز بر از دلتنگی برای «سید مهدی» است. جنس این دلتنگی یکی است، اما عیان کردن آن در هر کدامشان، به طریقی متفاوت است. پدر دلتنگی را با به زبان آوردن اشعار ناب سعدی، مولانا و حافظ ویدل بروز می دهد و مادر به اقتضای مادرانگی اش، گاهی اشک می ریزد و گاهی از مشی و مرام و قدوبالای پسر می گوید. این ها روایت هایی است از احوال پدر و مادر شهید سید مهدی جودی ثانی، فرزند سید حسین، هشتمین شهید مدافع حرم ارتش کشور و نخستین شهید ارتش استان؛ کسی که نام مستعارش در سوریه «رضا» بود و عید اولش با میلاد امام هشتم (ع) مصادف شد. این شهید سی و چهار ساله پس از ۳۵ روز دفاع از حرم، در ۲۰ تیرماه در تدمر سوریه با گلوله کاتیوشا، نیم تنه فوقانی بدن و سرش متلاشی شد، به گونه ای که به تعبیر شاعرانه پدرش، بدن او سپندی شد برای آتشدان دور حرم حضرت زینب (س).